



سخرانی توی و تبری
حاج حسین خوش لجه

تولی و تبری

بسم الله الرحمن الرحيم

«أعوذ بالله من الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ الرَّجِيمِ»

«العبد المؤيّد الرّسول المكرّم أبو القاسم محمّد»

السّلام عليك يا أبا عبد الله السّلام عليكم ورحمة الله
وبركاته، السّلام على الحسين و على بن الحسين و
أولاد الحسين و أهل بيت الحسين و رحمة الله و
بركاته.

رفقای عزیز! قربان تان بروم، فدای تان شوم، هر کسی در
عالم یک مقصدی دارد، مقصد باید روی دستور شرع

باشد. من به وجدانم قسم، تمام ابعادم می جوشد چیزی را پیدا کنم، گیرم بیاید، به درد دنیا و آخرت شماها بخورد، هیچ غرضی، مرضی ندارم؛ امّا از شماها هم تقاضا می کنم اندیشه داشته باشید، فکر داشته باشید. چرا می گوید: نیم ساعت تفکر، به از [بهتر] از هفتاد سال عبادت است؟ چه فکری؟ فکر بکنیم ببینیم که، مبادا که ما یک چیزهایی را در ابعاد خودمان خیال کنیم این تولّی و تبرّی است و فردای قیامت ببینیم ما نه تولّی داشتیم؛ نه تبرّی!

دین تولّی و تبرّی است. دین، من در جای دیگر خدمت بزرگی تان عرض کردم: واللّٰه، نماز و روزه نیست. عبادت، ذوق اطاعت است؛ امّا ما باید اطاعت را بفهمیم. خب

شما الآن می گویی ما از کجا بفهمیم؟ امیرالمؤمنین
(علیه السلام) تکلیفت را معلوم کرده؛ یا کمیل! دست و
جوارح خودت را در نزد خدا بگذار! واقع بگذاری. اصلاً
آقا جان من! تو خودت را «قدرة الله» می دانی، قدرت
داری، با قدرتت داری حرف می زنی؛ بیا جان من! حرف
امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» را بشنو و اطاعت کن! یا
کمیل! دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار! وقتی
گذاشتی؛ آن وقت خدای تبارک و تعالی چه کار می کند؟
دستت می شود دست خدا، پایت می شود پای خدا،
چشمت می شود چشم خدا؛ آن وقت حرفت هم که
می شود القاء؛ یعنی حرف خدا؛ اما در نزد خدا بگذاری.
قدرتت را، مَنِيتت را بگذار کنار!

من امروز به خواست خدای تبارک و تعالی می خواهم
تولی و تبرّی را یک اندازه ای که خب، خلاصه خدا به من
قدرت داده، بگویم؛ من یک آدم بی قدرتی هستم. الآن
ماه ربیع است، بین چه جور ما را بازی دادند! یک
مجلس می گیرید، یک قدری دست می زنید، یک قدری
شوخی می کنید، شوخی خارج از نزاکت می کنید،
بعضی ها توهین به مؤمن می کنند، خیال می کنند که
زهرا ی عزیز (علیها السلام) از این کار خیلی خوشبخت و
خشنود است؛ زهرا (علیها السلام) دلش می خواهد امر را
اطاعت کنید، من نمی گویم نخندید، بخندید! شوخی،
باردی [مزاح] بکنید! امّا بفهمید حرف این نیست، این
ما را رستگار نمی کند، ما را بازی دادند.

یک وقت می بینی ماه ربیع تمام شد؛ مثل عزاداری امام حسین (علیه السلام) است؛ ما را بازی دادند، این کسی که اوّل دهه یک لباس مشکی می پوشد، باید مُحرم شود، شیعه دوست امیرالمؤمنین (علیه السلام) دائم باید مُحرم باشد؛ امّا اوّل مُحَرَّم لباس، لباس احرام است. همین جور هستیم ما؟! خانم عزیز! کجا پا می شوی می روی توی مجلس امام حسین (علیه السلام)؟!

خود حسین (علیه السلام) گفته است، خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفته است: یک دانه غیبت «أَشَدُّ مِنْ الزَّنا»، یک دانه دروغ «أَشَدُّ مِنْ الزَّنا». خانم عزیز! ببین چند تا غیبت کردی، توی مجلس امام حسین (علیه السلام) رفتی؟! آره! جلوی زهرا (علیها السلام)

غیبت کردی! اگر مجلس امام حسین (علیه السلام) باشد، البته زهرا (علیها السلام) توی آن است. حساب کن پا شدی رفتی روضه، چند تا زنا پایت نوشته؟! چرا دروغ می گویی؟! دروغ «أشدُّ من الزَّنا». خدا رحمت کند حاج شیخ عبّاس را! من گفتم: آقا! شما می گویی زنا کفر به خداست، حالا می گویی یک دروغ با آن [زنا] مطابق است، «أشدُّ» است؟ گفت: حسین جان! دروغ گو مشرک است، بالاتر از این حرف ها است.

تولی و تبرّی، ما باید بفهمیم چه چیزی است؟ بیزاری بجوئیم از دشمنان ائمه طاهرین (علیهم السلام). به قدری ولایت ابعادش بالاست! اصلاً ما نرفتیم توی فکر آن، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) [را] می فرمایند،

پیغمبر رحمت است، «رحمةٌ للعالمین» است. (من اولاً یک جمله ای به شما بگویم؛ نه خیال کنید که من می خواهم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را، کارهایش را کوچک کنم، من غلط می کنم با پدرم؛) امّا یک روایت داریم، دوست عزیز خودم، استاد معظّم الآن تشریف دارند، این روایت را ایشان نقل کردند؛ که اگر یک دانه صلوات از برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بفرستی، گویا ایشان فرمود، حالا این جوری من شنیدم که تمام ممکنات، تمام موجودات واسه تو صلوات می فرستد؛ این قدر یک صلوات واسه پیغمبر (صلی الله علیه وآله) عظمت دارد؛ امّا «اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد.» باشد، «صلّ علی النبی» نباشد.

حالا این پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با تمام عظمتش «رحمةٌ للعالمین» است؛ اگر کار پیغمبر (صلی الله علیه وآله) «رحمةٌ للعالمین» بود، بیست و دو سال پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) تبلیغ کرده، زحمت کشیده، در شعب ابوطالب خوابیده، این قدر [ایشان را] زدند، پاهایش همه اش ورم کرد، دندانش شکسته، پیشانی اش شکسته، چه قدر زحمت کشیده؛ آیا این زحمت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رحمةٌ للعالمین اش کرده؟! نه! اگر این بود، حالا که گفت: امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» را معرفی کن! یک قدری سستی کرد، سستی اش هم واسه این بود که خدا دوباره تکرار کند، عظمت این کار معلوم شود، گفت: کاری نکردی، اگر

علی (علیه السلام) را معلوم نکردی.

(تولی و تبرّی را می خواهیم امروز خدمت بزرگی تان عرض کنم؛ البته درسی پس بدهم، شما که همه شما «الحمد لله» از من فهمیده تر هستید؛ اما تفکّر داشته باش! آقای عزیز! من را نبین! حرف را ببین! روایت داریم؛ می گوید: اگر از دهان سگ دُر افتاد، دُر را بردار! اما دُر شناس باش! قربانت بگردم، حالا می گوید: کاری نکردی.) حالا امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» را که بلند کرد به امر خدا، آیه آمد: «أَکْمَلْتُ لَکُم دینَکُم» [۱]: حالا دین تکمیل شد. «أَتَمَمْتُ عَلَیْکُم [نعمتی]» [۱]: نعمت به شما دادم.

اگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را می گویند «رحمة

لِلْعَالَمِينَ»؛ علی (علیه السلام) بود رحمت. رحمت به دست پیغمبر (صلی الله علیه وآله) جاری شد به کل خلقت؛ یعنی ولایت روح است، دمیده شد به کل خلقت؛ اما به دست توانای پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، شد «رحمةً لِلْعَالَمِينَ». نبی بودنش «رحمةً لِلْعَالَمِينَ» نبود، ولی بودن شد «رحمةً لِلْعَالَمِينَ»؛ البته پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم ولی است و هم نبی؛ اما نبوت به دست ایشان جاری شد، ولایت به دست امیرالمؤمنین (علیه السلام).

خیلی این حرف، خیلی اگر مغزتان کشش نداشته باشد، می گویند: ایشان لابد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را کوچک تر کرد، تو کوچکی که نمی فهمی! پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) آمده امر خدا را اطاعت کند، امر خدا علی (علیه السلام) بود، مقصد خدا علی (علیه السلام) است. این قدر ولایت، ابعاد ولایت بالاست، زهرای عزیز (علیها السلام) خودش را فدای ولایت کرد، امام حسین (علیه السلام) خودش را فدای ولایت کرد، خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) خودش را فدای ولایت کرد، آخر بفهمیم ولایت یعنی چه؟

حالا مثل پریشب که به دَرک رفتن این غاصبِ فاجر بود، می گویند «یوم الغدیر». آخر بابا! «یوم الغدیر» می گویند، چهار نفر از وعاظ محترم تشریف آوردند این جا؛ صحبت شد. گفتم: ببین چه قدر عظمت دارد این «الیوم اکملت لکم دینکم» [۲]، چه قدر ولایت عظمت دارد، اگر

«یوم الغدیر» می گوید، می گوید: این عُمر، همین قدر که این [ولایت] عظمت دارد، این خباثت دارد؛ «یوم الغدیر». خیلی خوش شان آمد، گفتم: اگر می خواهی ببینی خباثت این مرتیکه چه قدر هست، می گوید؛ اگر ذرّه ای محبّت علی (علیه السلام) را نداشته باشی، به عزّت و جلال خودم قسم، عبادت ثقلین کنی، می سوزانمت؛ امّا می گوید: به عزّت و جلالم، ذرّه ای محبّت عمر داشته باشی، می سوزانمت. می گوید: محبّت این را اگر نداشته باشی، می سوزانمت؛ می گوید: اگر محبّت عمر را داشته باشی؛ می سوزانمت؛ ببین در مقابل هم هستند، «یوم الغدیر» یعنی این!

خیلی توجّه بفرمایید! رفقای عزیزی که نوار من را گوش

می دهید، حواست توی کارخانه و توی خانه و این طرف و آن طرف، نگاه به تلویزیون نکن! این را گوش بده! والله، من راضی ام نیست. چرا راضی ام نیست؟ حرف، حرف پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است. حرف، حرف قرآن است. حرف، حرف مقصد خداست. تو این را یک جایی گوش بده که دیگر آن نباشد، [می گوید:] بردار بیاور نوار فلانی را گوش بدهیم، داریم نگاه می کنیم به آن جا. مبادا این جوری باشد! توهین می کنی به این حرف ها، من که کسی نیستم. من اول کسی نبودم و حالا هم نیستم، فریاد هم می زنم: من نیستم.

این قدر خباثت این بالا هست، مطابق «الیوم اکملت لکم دینکم» [۲] می گوید: این غدیر است، آن هم غدیر

است. این را بخواهی ذرّه‌ای اگر، (دوباره تکرار می‌کنم):
عمر و ابابکر را بخواهی، اهل جهنّم هستی! یک ذرّه اگر
محبّت علی «علیه السلام» را داشته باشی، اگر یهودی
باشی واللّه، نمی‌سوزی! چه خبر شده توی عالم؟!

تو اوّل باید عمر را بشناسی، بعد علی (علیه السلام) را
بشناسی، تولّی و تبرّی یعنی این! اگر زهرای عزیز
(علیها السلام) را شهید کرده، من به شما بگویم، امام
حسن (علیه السلام) گفت: وقتی مادر ما را، زهرا
(علیها السلام) را کشت، همه ما را کشته؛ امّا به واسطه
زهراکشی اهل طاغوت نیست، چرا؟ خدا لعنت کند
مأمون را! امام رضا (علیه السلام) را شهید کرده، خدا
لعنت کند بابایش هارون را! موسی بن جعفر

(علیهما السلام) را شهید کرده؛ اما توجّه بفرمایید! حالا که هارون [مأمون] امام رضا (علیه السلام) را شهید کرده، پابرهنه شده، تحت الحنک انداخته، دنبال جنازه توی سر و پیکر خود می زند، یابن عمّ، یابن عمّ دارد می کند، یک هفته روایت داریم: سر قبر امام رضا (علیه السلام) نشست، گریه کرد؛ گریه منافقی کرد، گریه ابن سعدی کرد. گفت: می ترسم به من تهمت بزنند.

موسی بن جعفر (علیهما السلام) پدرش، پدر آقا امام رضا (علیه السلام) را وقتی که هارون شهید کرده؛ می گوید: جنازه را گذاشتند روی چِسِر [پل] بغداد. [هارون] گفت: از شیعه ها امضا بگیرید که این به مرگ خدایی مُرده، من نکشتم او را. این ها جزء طاغوت نیستند؛ طاغوت آن

کسی است که متابعت امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را نکرد؛ این طاغوت است. طاغوت آن است که مقصد خدا را [که] علی (علیه السلام) بود، را قبول نکرد، [مقصد خدا که] ولایت بود [را] قبول نکرد، این طاغوت است!

چه چیزی ما داریم می‌گوییم؟! شما اندیشه داشته باشید عمّ ر چه کار کرده؟ مسیر دین را عوض کرده، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، خدا ریخت توی این کارگاه، زحمت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را، این عمر از بین برده. چرا اندیشه ندارید؟! چرا فکر نمی‌کنید عمّ ر چه کرده؟! حالا بعضی از مقدّس مآب‌ها می‌گویند: لعنت نکن! تو می‌دانی از کدام شیعه‌ها هستی؟ از شیعه‌های عمر بن عبدالعزیز هستی؛ تو آباء و اجداد توی شیعه

لعنت می کرد به علی (علیه السلام). حالا عمر بن عبدالعزیز آمد، گفت: [لعنت] نکنید! نکردی، تو از آن شیعه ها هستی، هنوز گدرد عمر توی دلت است که می گویی نکن! وای به حالت!

حالا برو یک شب کلاه سر بگذار! یک پالتوی بلند هم بپوش! یک تسبیح هم مثل زنجیر چاروادار [۳] دست بگیر و ذکر خدا را بگو! به چه دردت می خورد؟! اگر ذراتی محبت این را داشته باشی، اهل آتش هستی. من نمی خواهم این جمله را بگویم، می خواهم روشن شوید.

یک زمانی حضرت آیت الله گلپایگانی یک صحبتی کرده بود آن جا، به او گفته بودند: عمر کافر است. سکوت

کرده بود. آخر عمر دو دفعه کافر شده، کافری اش خیلی مهم نیست؛ مسیر خلافت عوض کردن اش خیلی مهم است. گفته بود که این در جنگ اسامه، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: لعنت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله) به آن که تخلف کند! این تخلف کردند این دو نفر، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) روانه کرد پی شان، گفت: مگر من نگفتم لعنت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله) به آن که تخلف کند؟! گفت: دل مان نمی آید شما را به این حال بگذاریم. این یک دفعه!

بار دوم، پیغمبر اکرم (صلی الله علیه وآله) فرمود: کاغذ و قلم بیاورید من بنویسم [که] بعد از من گمراه نشوید. [عمر] گفت: این هذیان می گوید. این هم یک دفعه،

این هم کافر است؛ اگر کافری اش را می خواهی آقای مقدّس! دو دفعه کافر شده. چه کسی تزلزل ندارد؟ آن ها که از نسل شیعه های عمر بن عبدالعزیز نیستند، آن ها که دهان شان نجس نشد به سبِّ [لعن کردن] علی (علیه السلام)، یکی از شهرستان های ایران یک بار پول دادند که یک هفته لعن کنند. کجایی؟! روایت داریم: یکی از آن ها یک باغ داشت، صبح یادش رفته بود از همین ایران، همین ایران، [یادش رفته بود] که لعنت کند، یادش آمد، آمد پایین، لعنت کرد، یک مسجد الذّکر ساخت.

تو از آن شیعه ها هستی که می گویی لعنت نکن! بَس است تو را؟! برو فکر بکن واسه خودت! خدا و رسول

(صلی الله علیه وآله) این را لعنت کرده؛ مگر من لعنت از
توی جیبام درآوردم؟! اصلاً امام حسین کشی،
زهرا کشی، دوازده امام کشی، همه شجره این خبیث
است که مسیر خلافت را عوض کرد، این شجره اوست.
ما چه کار داریم می کنیم؟! کجایید؟!

اگر هارون می گذارد جسم مبارک حضرت موسی بن
جعفر (علیهما السلام) را، می گوید: امضا بگیرید! پسر
ملعون حرام زاده اش گریه می کند؛ اما عمر سفت ایستاده،
مسیر خلافت را عوض کرده است. اگر زهرای عزیز
(علیها السلام) این قدر گریه می کند، می گویند: یا شب
گریه کن یا روز! گریه واسه زحمت های پدرش می کند،
گریه برای مقصد خدا می کند که این آتش گرفته مسیر را

عوض کرده، می فهمد تا قیام قیامت مردم کافر می شوند. والله، به علی قسم، اگر گذاشته بود امیرالمؤمنین علی «علیه السلام»، این یعسوب الدین، این امام المبین، این حجت خدا، این مقصد خدا سر کار بود، یک دانه کافر روی همه زمین نبود. تمام این کفار، کافرها که روی زمین هستند، کشت عمر است، حالا به او لعنت نکن؟! این کشت عمر است! این نتیجه این کار است که عمر کرد. چرا؟ مسیر را عوض کرد. زحمت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را از بین برد.

خجالت می کشم بگویم که مقصد خدا را از بین برد؛ اما خدا چه کار می کند؟ دست از کارش که بر نمی دارد؛ حجت خودش آقا امام زمان (عجل الله فرجه) را در ظاهر

مخفی کرده، بیاید آن کاری که علی (علیه السلام) می خواست بکند، بکند. مگر خدا دست برمی دارد؟! مگر کسی حریف خدا می خواهد بشود؟! خودش را جبت و طاغوت کرد. حالا واسه ما چه نتیجه ای دارد؟! حرف من سر این است؛ حالا آن یک افراد دارد، امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» هم یک افراد دارد. بابا! بیایید ببینید ما از کدام آن ها هستیم؟

مگر عمر نبود که امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» را که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) به امر خدا، به امر جبرئیل، به امر قرآن معلوم کرد آن «الیوم اکملت لکم دینکم» [۲]؛ وقتی از روی دست پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، ایشان در ظاهر پایین آمد، اوّل کسی که بیعت کرد، عمر بود؛

گفت: «بَخِّ بَخِّ تو شدی مولای مردها و زنان.» ببین دروغ گفت، خدعه هم کرد. مرد مسلمان! تو دروغ نگو! مرد مسلمان! تو خدعه نکن! مرد مسلمان! تو خیانت نکن!

اول خدعه گر، خیانت کار، عمر بوده. اول منافق، عمر بوده. بیا تو این کار را نکن! بیا ببین امامت چه می گوید؟ امر امامت را اطاعت کن! قربانت بروم، فدایت بشوم، می روی توی مجلس امام حسین (علیه السلام)، غیبت نکن! تهمت زن! دروغ نگو! خدعه نکن! خب تو اگر این کار را بکنی، مشاور او هستی.

قربانت بروم، عزیز من! طرف دارهای امیرالمؤمنین (علیه السلام) باید بالغ و مُحرم باشند، تو اگر آن جا مُحرم

بودی، از ترس این که یک گوسفند می کشی، مُحرم هستی. خب یک گوسفند می کشی، خب می ترسی، می گویی بابا! حالا باید چند دلار بدهیم. اگر تو این وظیفه روی دوش نبود، مُحرم بودی، کاری کردی. همین است هم مگه باید مُحرم باشی؟! همان جا مسلمانی؟! مسلمان ترسو هستی، باید مُحرم باشی.

اگر تو سینه زن امام حسین (علیه السلام) هستی، (دوباره تکرار کنم:) این لباسی که پوشیدی، باید لباس احرام باشد، چه خبر است توی تکیه ها؟! یک بلندگو گذاشتی، تا نصف شب که نمی گذاری کسی بخوابد این یک. صبح هم آیا نمازت را می خوانی؟! قضا می شود یا نمی شود؟! اگر تو پیرو امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» هستی،

شخصی آمد خدمت حضرت، یک خوابی دید، [حضرت] گفت: نرو! این مسافرت واسه ات خوب نیست، ضرر دارد. رفت پیش عمر، یک رَمَل و اُسْطَرلاب انداخت، گفت: خیلی مداخل می کنی. پا شد، رفت؛ خیلی مداخل کرد؛ این قدر خوشحال بود که نگو! آمد، گفت: یا علی! شما گفתי نرو! ما رفتیم، خیلی مداخل کردیم، یک جنسی برد آن جا، گران فروخت. از آن جا هم خرید، آمد گران فروخت، مثل بیشتر ماها، اگر نمازمان قضا بشود، ناراحت نیستیم. اگر تهمت به یکی بزنیم، ناراحت نیستیم. اگر پول گیرمان نیاید، ناراحتیم. پول هم گیرمان بیاید، خوشحال هستیم. پول، دین ما شده است. حضرت فرمود: روز چهارشنبه پای

فلان درخت نمازت قضا شد یا نه؟! گفت: از آن جا که خورشید می زند، تا آن جا که غروب می کند، اگر مالک باشی، مغبون هستی. علی (علیه السلام) این را می گوید.

چه کار ما داریم می کنیم؟! چرا می گویند که قابیل اهل طاغوت است؟ چطور قابیل اهل طاغوت است؟ چون که آدم کشی را اوّل ایشان درآورد؛ یعنی حالا که زده هاییل را کشته، نمی داند چه با او کند؟ خدا یک کلاغی را امر کرد، حالا مَلکی بود، هر چه بود، آمد آن جا. یک چیزی در نوکش بود، [نوک] زد، چال کرد، خاک کرد؛ دید می شود خاک کرد، این کار را کرد. چرا؟ بدعت آدم کشی را گذاشت، جزء طاغوت است؛ آن وقت عمر هم به آن امر راضی است، این جزء طاغوت است و دوباره

تکرار می‌کنم: اگر عمر و ابابکر جزء طاغوت هستند، به واسطه دین خداست، دین خدا را عوض کردند، مسیر دین خدا را عوض کردند.

فدایتان بشوم، قربان‌تان بروم، دنیا یک جور است، دنیا عوض‌تان نکند. یقین کنید به خباثت این عمر، یقین کنید به ولایت امیرالمؤمنین علی «علیه السلام»، این به قول فرمایش یکی از رفقا خیلی مهم است؛ اما اگر یقین کنی. یقین، هیچ چیزی بالاتر از یقین نیست. اگر یقین کنی، چیزی ات نمی‌شود، یقین نداری. یقین هم به خدمت بزرگی شما عرض کنم: یک وسوسه دارد، باید شما لا حول ولا قوّة إلا بالله العلیّ العظیم. بگویی، وسوسه ات نکند شیطان.

آقا امام حسین (علیه السلام) تا آخرین نفّس گفت «لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العلیّ العظیم.» تا آخرین نفّس نیرو از خدا می گرفت. خدا تمام نیروهایش را به او داده، حسین (علیه السلام) آمده قرآن را پیاده کند. قربان تان بروم، کجایید؟! دارد می گوید: من که حسین (علیه السلام) هستم، تمام قدرت عالم در قبضه قدرت من است، باز می گویم «لا حول و لا قوّة إلاّ بالله العلیّ العظیم.» خدا! کمک کن! کمک دارد می گیرد، نیرو دارد می گیرد امام حسین (علیه السلام). ای شیعه علی! تو هم باید نیرو بگیری، نیروی ظاهری ات را بینداز دور! قدرت ظاهری به درد نمی خورد، باید نیرو بگیری، دائم باید نیرو بگیری. نیروی ات را بگذار کنار! فایده ندارد.

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را! یک روز توحید را معنی کرد. (من همیشه یاد ایشان هستم.) گفت: یک درّه‌ای است، یک کوهی است که مَثَل چندین هزار ذرع بلند است، یکی هم یک طناب به تو بسته، این یواش یواش می‌آیی پایین. خب چه جور متوجّه به آن جا هستی؟ ولت کند، از بین می‌روی. نگهت دارد، از بین می‌روی؛ هی یواش یواش پایین‌ات می‌کند، چه جور متوجّه هستی؟! گفت: این جور باید متوجّه به خدا باشی. چه جور؟! ببین همین جور که صحبت می‌کرد، هم مثل منِ عوام حالی‌ام می‌شد؛ همان آن‌ها هم که درس خوانده‌اند، حالی‌شان می‌شد.

السلام علیک یا أبا عبد الله السلام علیکم ورحمة الله و

برکاته، السلام علی الحسین و علی بن الحسین و اولاد الحسین و أهل بیت الحسین و رحمة الله و برکاته.

رفقای عزیز! این مردک وقتی مسیر ولایت را عوض کرد، گفت: من خودم ولی هستم، من خودم خلیفه هستم، «حسبنا کتاب الله» گفت؛ والله، دروغ گفت. به قرآن، دروغ گفت. این را یک پرچم خیالی قرار داد از برای خودش، مسیر خودش را نجس قرار داد. چطور نجس قرار داد؟ روح ندارد دیگر، روح ولایت یک جوری است که باید دمیده شود به هر کسی. عمر، ولایت را قبول نکرده، خودش با افرادش روح ندارند.

شما حسابش را بکن! وقتی آقا امام زمان

(عجل الله فرجه) تشریف می آورند، همین آمریکایی ها که ما داریم بد به آن ها می گوئیم؛ یا یهودی ها؛ یا مجوس، هر کدام یک از این ها که پیغمبری دارند، پیغمبران شان می آیند پشت سر امام زمان (عجل الله فرجه) نماز می خواند، این ها همه ولایت می آورند. باباجان! آقاجان! فکر کن سنّی چه قدر خبیث است! عمر چه قدر خبیث است! ابابکر چه قدر خبیث است! تمام ادیان می آیند پیغمبران شان که پشت سر آقا امام زمان (عجل الله فرجه) نماز می خواند، این ها می آیند ایمان می آورند.

سنّی که قبول ندارد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را! سنّی که قبول ندارد امام را که بیاید پشت سرش نماز بخواند؛

پس سنی از تمام کفار بدتر است، به این دلیل؛ چون که وقتی آقا امام زمان (عجل الله فرجه) تشریف می آورند، حضرت مریم، حضرت عیسی، این ها می آیند پشت سر امام زمان (عجل الله فرجه) نماز می خوانند، افرادشان، خلاصه طرف داران شان می آیند پشت سر حضرت نماز می خوانند. ایمان می آورند به حضرت، اهل تستن به جایی بند نیست. این که خب پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را که قبول نداشته، اطاعتش را که نکرده، امام را هم که قبول ندارد؛ پس با افرادش کجا بروند؟! کسی را قبول ندارند؛ پس سنی از هر کافری بدتر است.

وقتی امام زمان (عجل الله فرجه) می آید، همین است

دیگر، این ها کسی را قبول ندارند. چرا ما فکر نمی کنیم؟! اگر سنی به شما گفتش که خب حالا، پاک است؛ خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را! گفت: این ها را سایید به هم؛ مثل مثل جسارت می شود یک چیز نجسی که یک قدری شکر رویش است. این شکر شیرین است، آن نجس است. به آن راهی که رفته، ایشان می فرمود: اهل تسنن نجس اند. روح که از بدن شان بیرون می رود، نجس اند؛ چون که ولایت به این ها سرایت نکرده است. چرا ما متوجه نیستیم؟! چرا ما این چیزها را نمی فهمیم؟!

من یک مثالی بیاورم که شما این حرف را از من قبول کنید! مگر کافر همه چیزش درست نیست؟ پس چرا

نجس است؟! حالا تا گفتم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ»، ولایت دمیده به او، پاک است. خب سَنی نجس است. کجا گفته «علیٌّ وَلِيُّ اللَّهِ»؟! بابا! چرا فکر نمی کنید؟! داد من را در می آورید شما، چرا فکر نمی کنید؟! این دمیده نشده ولایت به او! قبول ندارد امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» را، قبول ندارد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را. کجا ولایت به این دمیده شده؟! نجس است، کافر است این؛ اما آن ساییدگی که دارد، ما باید با این ها سر کنیم.

چرا به شما می گوید که یک دانه صلوات از برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، این همه ارزش دارد؟! من دوباره تکرار کنم، دوست محترم می گوید: یک صلوات که

بفرستی، تمام اشیاء واسه ات می فرستند؛ امّا شرطش «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» [۴] است، در صورتی که تو تسلیم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) باشی، آن است، آن ثواب را به تو می دهد. ما باید تسلیم باشیم، او که تسلیم نبوده که!

هیچ کجای خلقت از عرش بالاتر نیست، روایت داریم: تمام خلقت به هم می خورد، فقط عرش [می ماند]. چرا؟! عرش جای ائمه طاهرین (علیهم السلام) است! تمام ملائکه ها حافظ عرش هستند، حافظ بودن [یعنی] متابعت می کنند امر خدا را که ائمه (علیهم السلام) باشد، نه که عرش را ملائکه ها حفظ کنند؛ نه! اشتباه است، منتظر امرند. هیچ کجا از عرش خدا بالاتر نیست، جای

اُمّه (علیهم السلام) است. حالا روایت صحیح داریم: بالای عرش، خدا یک عده‌ای از ملائکه‌ها خلق کرده، لعنت به این دو تا بکنند. این قدر آن‌ها زیبا هستند، یکی از آن‌ها اگر سر توی عالم بیاورد، عالم از ذوق رُبس [ذوب] می‌شود. ببین لعنت به این‌ها چه قدر ارزش دارد!

خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را! گفت: وقتی پیغمبر (صلی الله علیه و آله) رفت به معراج، یک ملکی بود دیر از جلوی پای پیغمبر (صلی الله علیه و آله) بلند شد. صیحه‌ای زد جبرئیل، گفت: بهترین خلق خدا، محمد مصطفی (صلی الله علیه و آله) است. گفت: یا محمد! ببخشید! من نگاهم به این لوح بود، عدد باران را می‌دانم چه قدر است، چه قدر به کویر ببارد، چه قدر به

علف زار. تمام عمر جاندار در دست من است که از قلم نیفتد. گفت: چه تو را چیز می کند، حساب از دستت در می رود؟ گفت: وقتی صلوات برای تو می فرستند، من حساب از دستم در می رود. درست شد؟!

حالا، گفت: مال اُمّت. گفت: مال تو، مال شما، گفت: من احتیاج ندارم. گفت: مال اُمّت. گفت: احتیاج ندارند، دور هم جمع بشوند اُمّت من؛ یعنی دوست های علی (علیه السلام)، دوست های زهرا ی من، یک صلوات برای من بفرستند، از نماز چهار هزار ساله بالاتر است. ببین حالا چیست؟! حالا سؤال شد: آیا از این بالاتر هست؟ گفت: لعنت به این دوتا، بالاتر است؛ چون که آن تولّی و تبرّی، تبرّی بالاتر است، رفقای عزیز! اگر شما

دوست این خانواده‌ای، باید تبرّی از آن دوتا بجویی؛ اگر نه دروغ می‌گویی، تبرّی بالاتر از تولّی است. اگر تولّی، تبرّی نداشته باشید، تبرّی‌ات بی خود است، دگان باز کردی. چرا؟ باید از آن‌ها بدت بیاید. خب حالا خود ما، واقع اگر از آن‌ها بدمان بیاید، باید پیرو امر آن‌ها نباشیم.

رفقای عزیز! قربان تان بروم، عزیزان من! فدای تان بشوم؛ چون که خودش باطل است، کارهایش هم باطل است دیگر. ببین دروغ چه کار کرد؟ که این عمر، هم دروغ‌گو بود، هم خدعه‌گر، چه قدر ابعاد این، کار این، نتیجه این، زیر بار ولایت نیامدند؛ خودخواهی به کجا رساند این کار را؟ (من نمی‌خواهم روضه بخوانم.) مگر سی‌هزار نفر، هفتاد هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت

نکردند؟! خب دروغ گفتند، رفتند خدعه کردند. کار عمر است! این از آن جا، از آن شجره خبیثه [عمر] این ها بلد بودند.

مگر آقا امام حسین (علیه السلام)، نیامدند هفتاد هزار تا، چه قدر کاغذ نامه دادند: حسین! بیا! تاحتی نوشتند: اگر نیایی، فردای قیامت به جدّت شکایت می کنیم. امام حسین (علیه السلام) پا شد آمد. خب چرا؟! کدام شان آمده اند؟! همه فرار کردند رفتند. کار، کارِ عمر است؛ عمر یادشان داد می شود این کار را کرد. این ها پیرو عمر هستند.

آقا جان من! قربان تان بروم، به خود بیایید! هفتاد هزار

نفر آمدند بیعت کردند، خدعه کردند. آقا امام حسین (علیه السلام) تشریف آوردند. چه قدر نامه دادند، خب به عهدشان وفا نکردند، عهدشکنی کردند. عمر هم عهدشکنی کرد با پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، عمر هم عهدشکنی کرد با امیرالمؤمنین علی «علیه السلام»، بیایید عهدشکن نباشیم! بیایید دروغ نگوییم! بیایید خدعه نکنیم! بیایید ما، آخر پیرو عمر این است.

باباجان من! عزیزجان من! اگر می فرماید: من شیعه را، گناهش را می آمرزم؛ درست است، پس چرا می گوید: مُصَرِّ را نمی آمرزم؟! باباجان! تو از صبح که بیرون می آیی، مُصَرِّ هستی؛ دائم دروغ می گویی، مُصَرِّ هستی؛ نمی آمرزدت. چه گناهی را می آمرزد؟ یک کارهای اشتباه،

ما کردیم، مُصرّ نباش! تو کاسب بازار! مُصرّ هستی، از صبح توی فکر هستی که بیایی دروغ بگویی، جنست را گران بفروشی؛ تو پیرو عمر هستی! تو دروغ می گویی، تو غیبت می کنی، چرا غیبت می کنی؟! چه قدر غیبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را کردند! چه کسی کرد؟ عمر کرد، ابابکر کرد، یاورانش کردند.

این قدر غیبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را کردند، حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) شهید شده، می گویند: کجا بوده؟ توی مسجد، می گویند: علی (علیه السلام) که نماز نمی خواند، توی مسجد می رود چه کند؟! ببین چقدر دروغ گفتند! بابا! بیایید دروغ نگوییم! بیایید غیبت نکنیم! بیایید پیرو علی (علیه السلام) باشیم! آخر شرط و

شروط دارد شیعیگی. فردای قیامت می رویم می بینیم بابا! ما نبودیم شیعه. این جا یک کتابی هست که نوشته مَثَل یک دانه شیعه را خدا سه تا باغ به او می دهد، این جوری حالا من یک قدری کم و زیاد [می گویم].

باغی هست که هفتاد هزار در دارد، هفتاد هزار حوریّه ایستاده، آره! یک باغ مال تشریفات است، مال مهمانی ات است. باز چه قدر در دارد! هفتاد هزار در دارد، هفتاد هزار مَلّک ایستاده اند. یک اتاق هایت هم مال نمی دانم خلاصه مال خانوادگی ات است، نمی دانم هفتاد هزار تا، چند هزار تا نمی دانم حوریّه است، چه قدر هم نمی دانم خلاصه باکره اند، این جوری است. خب تو شیعه ای، این ها را می خوانی خوشت می آید، می گویی

من [شیعه] هستم، آره! تویی؟! تو شیعه‌ای؟!

شیعه بلال است! یک مردی که خلاصه سیاه، حبشی، این «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا [تسليماً]» [۴] را تسلیم است. به او می‌گویند: بیا زن واسه ات می‌گیریم، خانه می‌گیریم، زندگی ات را مرتب می‌کنیم، اذان بگو! یکی کم و زیاد هم نگو! همان اذان که مال پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می‌گفتی بگو! می‌گوید: باد به پوست تو می‌افتد، اذانی که باد به پوستت بیفتد، نمی‌گویم.

شیعه ابوذر است، فدایش بشوم، آمده یک خیک عسل و روغن داده، جلوتر یک بشقاب هم زر به آن کرده؛ به

غلامش داده، گفته برو! اگر از تو قبول کرد، آزادت می‌کنم. دختر بزرگ‌وار، (من فدای دختر اباذر بشوم)، گرسنه است، بیت‌المال این‌ها را قطع کردند، (خدا نکند گرسنه باشید، من یک‌وقت به یک بحرانی برخوردم، اصلاً پی یک چیزی آدم می‌گرددی این قدر که بشود بخوری، بخوری، اگر علف بیابان باشد؛ من شدم، می‌فهمم. علف که هیچی، برگ درخت را آدم می‌خواهد بخورد.) گرسنه است، حالا آمده در خیک را باز کرده، دیده یکی‌اش عسل است، یکی‌اش روغن؛ انگشت زده. آمده می‌گوید: بابا! چیست؟ عسل، روغن. پدرجان! این می‌گوید: دست از علی (علیه‌السلام) بردارید! دست زد، برگرداند. این شیعه است. کجا شیعه، شیعه به خودتان

بستید؟!

گفت: واللّه، جان می دهیم، دست از محبت علی (علیه السلام) بر نمی داریم. دختر اباذر گفت. حالا آمده خود اباذر، خواسته او را؛ مقام به تو می دهیم، حرف زن! گفت: بیت المال را این جا جمع کردی، چه کار کنی؟! یادت است که دو درهم یا دو سه درهم، پیش پیغمبر (صلی الله علیه وآله) بود، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) اوقاتش تلخ بود، صبح گفتیم: یا رسول الله! چه چیزی ات شده؟ گفت: دو سه درهم پیشم بود، به اهلش نرسانده بودم، می ترسیدم ملائکه مرا قبض روح کند، این ها پیشم بماند. این ها را جمع کردی، چه کنی؟!

یک یهودی بود آن جا، خلاصه پیش خدمت او بود، گفت: تو چرا به خلیفه مسلمین ایراد می کنی؟! گفت: خفه شو! پسر یهودیه! حالا خوشمزه این است: غلام که این جواهرات را آورده، می گوید: اباذرجان! اگر تو قبول کنی، من آزاد می شوم، من زن و بچه دارم، این من را خریده؛ می رود آن جا. گفت: من بنده می شوم. اگر تو آزاد می شوی، من بنده می شوم.

چه پولی را همیشه می خورید؟! عزیزان من! قربان تان بروم، چه پولی را آوردند به ما دادند، ما نخوردیم؟! کجا لاف شیعه گی می زنید؟! به قرآن، نمی خواهم ناامیدتان کنم، ناراحت تان نکنم، از ریشه دلم دارم می گویم، اگر ماه ربیع الاول نبود، خدا می داند گریه می کردم؛ هر پولی

را می خورید! هر پولی را نمی توانم بشکافم، می خورید.
چه پولی را نخوردید؟! چه پولی را نخوردید؟!

به قرآن مجید، من نمی خواهم بگویم؛ درو نرفتید که
چه قدر آدم گرسنه می شود. این پدر ما خدا بیامرز دش!
این مادر ما بیچاره حالا هر چه بود، دو سه تا خیار زرده،
یک نانی می گذاشت توی سفره ما، بابای ما هم افراط،
تفریط بود، آن ها می آمدند خوشه جمع می کردند، این ها
را می داد به آن زن هایی که ندارند. آقا! ظهر که می شد،
ما هیچی نداشتیم، این بنده خدا هم چیز می کرد.
یک وقت یادم است رفت توی یک باغی، یک قدری
زردآلو بود، یک قدری توت؛ من داشتم جان می دادم از
گرسنگی، یک قدری ریخت، گفت: بیا جمع کن! گفتم:

یک دیوار دارد، چه کسی به تو گفت: بروی بالا؟
برداشت یک دانه از این کلوخ‌ها، برداشت به ردّ ما،
فلان فلان شده! پسر حاج شیخ عبدالکریم شدی؟! آقا! او
در می‌رفت، ما هم در می‌رفتیم، من نخوردم! چه چیزی
ما داریم می‌گوییم؟! واللّٰه، من یک کارخانه بودم، اگر
سَدَنّاَر [مبلغ کمی] می‌دادم، زانویم گیر نداشت؛
بر نمی‌داشتم. چه چیزی ما داریم می‌گوییم؟! هر مالی را
ما می‌خوریم به نام دوستی با امیرالمؤمنین
(علیه السلام)؛ مگر به تو نمی‌گوید اگر یک لقمه حرام
خوردی، چهل روز نمازت درست نیست؟! مگر به تو
نمی‌گوید یک جای غصبی هست، نماز، روزهات درست
نیست؟! چه کار ما داریم می‌کنیم؟ واللّٰه، من نمی‌دانم

چه بگویم؟!

پس قربان تان بروم، بیایید تفکّر داشته باشید! یقین به آخرت داشته باشید! یقین به معاد داشته باشید! یقین به قرآن، «[فمن يعمل] مثقال ذرّة خیراً یره، [فمن يعمل] مثقال ذرّة شرّاً یره» [۵] داشته باشید. عزیزان من! بیایید حرف بشنوید! اگر مواظب شکم مان باشیم، مواظب مال حرام باشیم، مواظب زبان مان باشیم، هیچ کس به درجه شیعه علی (علیه السلام)، والله، نمی رسد. به روح تمام انبیاء، انبیاء می شود نوکرت. روایت داریم: می شود نوکرت، انبیاء می شود نوکرت. نوکر تو نمی شود، نوکر ولایت می شود.

به روح تمام انبیاء، بعضی ها توی شماها هستید اصلاً من
پَر می زنم، خجالت می کشم، کفش تان را می خواهم
پیشام باشد، دائم بو کنم، ببینم. می بینم کفش شما
بوی ولایت می دهد، من خوب بوی ولایت را استشمام
کنم. ولایت یک بویی دارد، استشمام می کند مؤمن.
حضور محترم استاد عزیز بگویم که این بهشت که
می گویند هفتاد سال [بویش] می رود، جای شیعه هاست،
شیعه هم بو دارد. بوی چه چیزی می دهد این جا؟
بهشت بوی چه چیزی می دهد؟ بوی چلوکباب و مرغها
را می دهد؟ شیعه هم بو می دهد؛ اما چه دماغی
می شنود؟! چه مشامی می شنود؟ مشام ولایت. والله، من
می فهمم؛ چنان بو می دهد اصلاً آدم را زنده می کند،

هیچ ارتباطی هم با این نداری، نه قوم و خویش است،
نه چیز به تو می دهد، ادا.

پس اگر می گویند بوی بهشت چندین سال می رود، این
نور از نور این ها خلق شده، نور ولایت هم در قلب تو
شیعه! دمیده شده. چرا خودت را خراب می کنی؟! چرا
تفکر، ما نداریم؟ هیچ مقامی به شیعه نمی رسد، انبیاء
غبطه می خورند به شیعه، اولیاء غبطه می خورند به
شیعه، صدیقین به شیعه غبطه می خورند؛ اما شیعه
باشد. شرایط دارد؛ امر را اطاعت کن! چیزی نیست، امر
خدا را اطاعت کن! قربانت بروم، عزیز من! تو شیعه ای.
ما امر را اطاعت نمی کنیم، عزیز من! قربان تان بروم،
بیایید امر را اطاعت کنید!

خب حالا ما چه کار کنیم امر را اطاعت کنیم؟ امر خدا را به امر خودت ترجیح بده! من الآن ارزانش می‌کنم، الآن که یک کاری می‌خواهی بکنی، ببین خدا راضی است یا نه؟! امر خدا را به امر خودت ترجیح بده! [آن وقت] شیعه‌ای، مگر آن شخص نبود که امام صادق (علیه السلام) آمد، به او گفتند: یکی هست در دست می‌گیرد، هر که بگیرد می‌گوید، حضرت دست مبارکش را همچین [مشت] کرد، یک نگاهی کرد، [آن شخص] گفت: همه چیز سر جایش است، این خاک بهشت است. گفت: از کجا به این جا رسیدی؟ گفت: هر چه دلم خواسته، غیر آن کردم؛ هر چه خدا خواسته، کردم. بفرما! (عالمی در تصرف شیعه می‌آید، چه چیزی ما داریم)

می‌گوییم؟! ناقصی، ما داریم، عزیز من! خوب می‌توانید جلو بروید! به قرآن مجید، به روح انبیاء، اگر پیغمبر (صلی الله علیه وآله) رفت به معراج، تو هم می‌روی معراج؛ اما چه چیزی می‌بینی؟ آن جا علی (علیه السلام) را می‌بینی، ای وای! تو به خیالت توی معراج چیز دیگر است، علی (علیه السلام) است. آن چه را که به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) داده، به تو هم می‌دهد؛ بیا امر را اطاعت کن! ببین می‌بینی یا نمی‌بینی؟! بیا امر را اطاعت کن! ببین می‌بینی یا نه؟!)

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) امر خدا را اطاعت کرد، «وَحِیْ یَّوْحٰی»، به امر خدا ببین به کجا رسید؟ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم پسر عبدالله است، «محمّد بن

عبدالله»، (صلوات بفرستید.) تو هم بیا اطاعت کن!
می رسی. فدای تان بشوم، بیا دنیا را از کولت بگذار زمین!
بیا هوا و هوس را بگذار زمین! بیا فکرهای خودت را
بگذار زمین! بیا توگلت به خدا زیاد باشد، امر خدا را
اطاعت کن! باباجان! عزیز من! خودمان را نمی فهمیم ما
چه قیمتی، چه ارزشی خدا به تو داده؟ خودمان را داریم
می فروشیم. من حرفم این است، می سوزم، می فهمم
شما تا کجا باید بروید؟ من باید کجا بروم؟ کجا
هستم؟}}

هیچی امام صادق (علیه السلام) به ایشان فرمودند:
خب بیا و خلاصه، ایشان گویا عیسوی مذهب بود؛ اما امر
خدا را اطاعت می کرد، گفت: بیا و خلاصه شیعه شو! ما را

قبول کن! یک قدری فکر کرد، [امام] گفت: مگر خودت نمی‌گویی هر چه دلم خواست، غیر آن می‌کنم، گفت: من دیگر آن را نمی‌بینم، گفت: عزیز من! این برای آخرت است.

یک شیعه در آن جا تصرّف به همه خلقت دارد؛ یعنی تمام خلقت که الآن گذاشته در تحت وجود مبارک آقا امام زمان (عجل الله فرجه)، در اختیار تو گذاشته، در اختیار یک شیعه است. یک شیعه این قدر مقام دارد. حالا می‌ارزد که پیرو عمر نباشیم یا نه؟! می‌ارزد ما به عمر لعنت کنیم یا نه؟! می‌ارزد ما بیزاری از عمر و متابعین اش بجویم یا نه؟! می‌ارزد یا نمی‌ارزد؟! می‌ارزد ما تولی و تبرّی داشته باشیم یا نه!؟

من دارم به شما می گویم لعنت علنی نکنید! الآن شهر یک جوری شده طرف دارهای عمر زیاد است، خدا رحمت کند آقای بروجردی را! یک وقت فرموده بود که اگر شما یک لعنت علنی بکنید، این ها یک عده ای هستند چند طبقه اند، چند تا شیعه را به گردن خودشان واجب می دانند بگشند. من دارم به شما می گویم لعنت بکن! الآن خودمانی هستیم بکن! امّا نه بیرون؛ نه بخواهی [خودنمایی کنی]، آخر همه کارهای ما خودنمایی شده، جلسه عمر هم خودنمایی است، لعنت بکنیم [برای] خودنمایی. بابا! برای چه کسی می کنی؟!

خب من این جا نشستم، چند دور تسبیح [لعنت می کنم]، خلاصه یادش هستم. تو هم همین کار را بکن!

چرا می گوید از صلوات بالاتر است؟! اُمّا، باید حفظ نظام را ما بکنیم، حفظ نظام ولایت را ما باید بکنیم. عزیز من! قربان تان بروم، الآن شما آن جایی توی کارگاه هستی، توی چیز هستی، علناً نکن این کار را! شما یک وقتی یک لعنت می کنی، چند تا شیعه را هم به کشتن می دهی؛ اُمّا بنده که این را خدمت بزرگی تان عرض می کنم، می گویم بدانید این جور است، دین، تولّی و تبرّی است؛ اُمّا علناً نکن! مثل کار ریا می ماند، به درد نمی خورد؛ اُمّا این ریا یک چیزی هم به سر دارد، این خلاف هم هست.

الآن این ها همه به هم نزدیک شدند، یک دوئیتی ایجاد می شود، من این ها را هم بگویم. سروصدا ندارد که! شما الآن نشست، خانمت نشسته است، خودت نشست،

آقا زاده نشسته است، شامات درست است، چائیات درست است، آن کولرت هست، بابا! بیایید یکی یک دور تسبیح یاد فلانی باشیم، خُب تمام شد، رفت پی کارش. سروصدا در می آوری چه کنی؟! امروز موقع سروصدا نیست! همه کارهای ما ریا شده، تولی و تبرّای ما هم ریاست؛ پس نتیجه صحبت من این شد که امر را اطاعت کنیم. اگر شما امر را اطاعت کردید، «امرالله» می شوید و آن باغ را به شما می دهد؛ امّا چه کار کنیم؟! قربان تان بروم، بیایید امر را اطاعت کنیم.

یا علی